

در نواحی مکه میزبانان بی طعام خوردن در پید و در وقت که سفید از او در وقت  
 و شبان از این معنی بجایت منجبت شد زیرا که در محافظت کوشیدند خود میگوشتند و در  
 حیرت لفظ و اعجاب زبان گذرانیدند تا گاه که کوشیدند ز این پند و زبان فصیح گفت جناب  
 محرم شما زاد و مکه بدین حق میخواند و شما بطریق شاهان تغافل از وی میگذرانید و  
 امر حق را مع رضای قبول نمکنید این عجز است یا آنکه که که کوشیدند کوشیدند غافل از شما  
 ببرد شما از اینجا منبسط شد اینها آورد و بی با قوم خود در ظاهر اظهار انقباض جز به عجز  
 گفت پس باعث شد و سبب این جماعت شد اول آن شد و میاید این قضیه افتخار  
 میکردند و هر یک از ایشان بکلام آن مُتَكَلِّمُ الذِّبَانِ شما را علم میافراختند کوشیدند  
 چون یکی از این معجزات بود و میسرید حقیقت معجزه وَالظُّهُوبِ باهل نفاق منبسط و ایشان  
 منزجر و پریشان احوال میگشتند و اگر یکی از ایشان طعن سخن کفنی دیگری را مانع  
 کردی و میگفت که والله اگر بر من عجز بودی من شما پیش قدم زبان طعن بر شما میگشودم و شما  
 اعظم عهد را بر شما میبوم اید و ستان احمد مختار و ایشان حدیث را و بدیده عجز  
 نکام کنید پیغمبری که جهادات و بنا اناث و عبا بر شما اقرار دادند دشمنان دین  
 مبین از غایت عداوت و کین با آنکه در ظاهر اقرار کردند بر او و او ظلمی نافی نکذاشتند  
 و بعضی سُوخِدَ اگر عداوت در بنا اثر استند و بر شما خواه هدایت نمودن این جناب ایشان  
 راه بر فرزندش گرفتند با اینهمه عجزی که در سوختن برای امت که در مصیبت حسدش نادیده بود  
 و با آن کثرت سعی ز امرش معاندین لازمه ظلم بر قره العینش نمودند تا آنکه کردند آنچه کردند  
 و شهادت جوانان مرتضی اکتفا نکردند در خراش و اسپر کردند و با ازادی مانع  
 نمودند با وجود تشنگی نازبان بر پدا اطفال منردند شنوید که در و اشام با اسیران  
 چکنیش وَذَكَرُوا رُودَ اَهْلِ بَيْتِ بَاسْتِقْلَانٍ وَ كَيْفِيَّةَ سَالِكِ  
 وادی و مساکشوخت و ستم محل کشان دینار مصیبت و در بلا طریق تغزیت طی منار  
 و اند و بدین محور و کرده اند که چو سوخ تشنگی اعیان و اسپر اگر نالوا با سهرای  
 شام میبزدند و سفاک بنکه در حین امام حسین حاضر شده بود و در این راه  
 همراه اسپر ابود چون نزد یک اسفلان رسیده چون حکومت اسفلان تعلق بعقوبت  
 پیشتر خبر فرستادند شهر را این تشنگی و مطربا در کوهها تشنگی و آغاز طر

کمال

و سرور که رفتند و خلق در غرضهای مجالس جزواستند و شادایی و نشاط مبرم و فدا پر  
 اندر هزارا با اسپر اگر دشمن بودند مردم بجا شای اینها مشغول بودند و از وقت شجرا  
 افتاد و کان گرا و ذخیره خراعی میگفتند از روز در با آزار اسفلان استاده بود از جای  
 خیزند داشت و همین طرف شادی مردم را از امید پدید و ندای بنا و کینا دمیشند از کسی  
 پرسید که اینها فرج و سرور مردم از چیست و باعث راستن از کپشت انگس گفت مگر  
 تو چیزی گفتاری در روز باین شهر رسید ام و امر و چنین حالت دیدم و موجب  
 انرا منیدام بجواد که جمعی مخالفین بیزید در عراق علم نفاق برافراشتند و سوسنا بقا  
 فریاد گناشته بنیان بران شد امرای شام و کبری کوفه قبیل رسیدند و سایر ایشان را به  
 نیز کرده اند و کوه شهر بگردانند و این عورتی که در هودج میبینی اهل بیت است  
 و هر کس که بیجماعت است با بودند با کافر گفت مستجاب بودند اما اهل یقینند که بر امام  
 زما خروج کردند پرسید که سبب این نگریدن ایشان چه چیز بود گفت مهر ایشان  
 میگفتند من از بیزید بلبید منرا و اترم با ما مت چرا که پدر و برادر من امام بودند و پدر  
 گفت پدر و برادرش که بود گفت پدرش ابو تراب که علی بن ابیطالب بشیرادرش  
 امام حسن که باید بیزید صلح کرده خبر بر نیز رسید که اسم خودش چه بود گفت سید  
 گفت ماد را بید و برادر چه نام داشت گفت فاطمه و زهرا که دختر سید علی است و بر  
 همین که این سخن را شنیدند و داز سرش بر آمد و در عهد مت هو و چهار دان شد  
 چون نزدیک رسید چشمه شام با امام زین العابدین افتاد دید پناوی بر نیز برستم  
 ظاهر افتاده در دام غم بیکر و پناوری بهنگ شهر فاری مالک ملک عینی دار  
 بپا از خون و حشمت از و با خود و دو غم کلانسته معز پریش رفت و سلام کرد و  
 سبب اشک از دیده جاری نمود آنحضرت جواب سلام داد و گفت ای جوان تو چه کسی که هم شهر  
 بخند او تو که با و هم شادند و تو غمگینی و هم سرور و نور نبی معزیر از ان کلان آزار دار  
 بگریست و بزبان حال میگفت چشم کز با تو شادی بجای نکلدارد جسم شیدا و نور  
 بزبان نکلدارد بعد از این گپت که آدم بود و شاد شود این غایتیست که گویا با  
 نکلدارد هر چه میگفتی مولای من عزیزتی و خاندان دوز من از خاندان شما هم  
 غیر و دنیا بشهر آمدیم چه میشد که با نبش بر نیامدم کاش مردم شما بر میگری

اچلم واندین ایش سوژنده نینداختلم چکنمک دستم بجائی نمیرد که زادول اذله  
 ظالمان بیستانم حکیم چچاسانم که اسپرستمنم بجا ووم حکوم که غریب دمنم  
 سرکره دارم اکنون لبخند لبشکشته هزار غم بکرم بچرخوند بچندم امام زین  
 العابدین گفت ای پسر از تو بوی آسبام پاید خشم تو را بجای خرد ما ذکنتای اقا  
 باین بند خدعتی بفرما واکو آرزو در خواطر میناکت بار کوی تا با بچه توانم شرط حد  
 بجا آورم امام غریب گفت ای جوان آنکس که سر پدزم و اذارد بکونا از مباحشان بیرون  
 برود تا مردم نظاره سر پدزم مشغول شوند و اهل بیت نظرنا محرماتند  
 و بان نیزه دار بگو تماشاگاه مردم را بر پیش ترا بگذارد و دل خویش بساز  
 تا باین دین ندرند مفا ایدیننها از پیش از این دلش پس غریب پیشان نیزه اذ  
 نیجاه دینار زربانم داد که انوشیروان را از میان اسپر است بیرون برد غریب بگونیان  
 بخدمت امام زین العابدین آمد عرض کرد که ای مولای من منک بگو مرا اسراف از کن خضر  
 و فریاد ای کرم کهنه ز یاد بی داری بگرا این اسپر را برهنه بیاورد و ایشان را بشوین  
 که بغیاشد و غارت زده اند بین حکمران قضا باستم کشان ذراف فلک شبیه  
 دلهار دست سنک نفاق حسین شهید و مخالف بگرا کشته فاده شور و فو  
 در حجاز بان نفاق منیر از خدمتشان بپار و روانه شد که از برای ز اسپر الباسی بپاورد  
 در دایره حال مکنت حکردی ایفلک بال پسین زدی ایش قضایر کشتن دین  
 برهنه عورتان آل حید ملبر بخران زمره کین پس غریب از برای هر یک از اسپر از دما  
 آورد و انشاالله دینار غریب پوشید و پرده بر سر منتهای کوفت آکشد بر و لفظا  
 افکنده کرده کوی کرد و لباس نکا کرده غریب در تقسیم ان لباسها بود که ناکا خرد  
 و فریاد از بازار برآمد چون نگاه کرد شهر کج داد بد که با جمعی است شریفه زنان و شاد  
 در پیش گفت هیچ مشکلی حکردی البت که روح پر با جوانان محراب غریب اسپر کشته  
 افکنده در کربلا شاه شهید میناید بیان از زخماشهر شیر از مشاهیر اهل حال  
 حید بن و غریب اسلام در دل غریب بپوش آمد و پدید عنان مرکب شهر را گرفت و  
 ایملو پر کین و ایلمر و دلج این سر کبیت که بر نیزه کرده و ایند خزان کپشتند که  
 اسپر بفرود و دستهای شمار بده ناد دیده شما بوکنده ناد استبا عفو نیزه شما چه و

غریب

مازنی ای امام زین العابدین  
 غریب در دین و دنیا و آخرت  
 غریب است خضر و زکریا

شمار کند باد استیلا عضو ششما هیچ نیکوای شمار ایشان باد شما از سید غلبی نور ناز  
 دل از دین حق مجبور نازا نکرید هر که بر حاسپنا الهی و قیامت کور نازا شمرند و نازا  
 ز که بزیند این بی ادب بیکنا و استمکاران باشیغ و خیر بر ابا انصالحان جمله آوردند چند  
 و غم بویگ منایند که به پوشش در میان شد که مرده او را بکذاشند و رفتند بهر شی  
 که در چشم باز کرد کسی نیز خود دید برخواست و او اندر شد که در استقلال بود که خضر  
 سلیمان ساخت و لیبای از پیغیر زادگان در اینجا آسوده بودند بهر از نرسد شما پناه با  
 مشید برده چو داخل شد جمعی داد بد با سرهای برهنه و کپری با چاک کرده از اثر سپینا  
 در سو و از سبیل شک و طوفان حلقه مائیم زده و میگردیدید هر چون عاشقا  
 بیخ و روز هر چون حنتگان زار و محروم میخوردند سینه بیلیر چه بود کل نای  
 از وطن دور کفن پوشا ز کبریا نهای یاره در انمشید تمامی زند و دگر چون خبر  
 حبی نامانند خود کز ناپ و پیر ایشان دید و گریه میخوردند و سر و سانه ماد دید که از جای رفت  
 سیر غنوی مصیبت نهاده و میگردیدند کفتای خضاشا کپا بند که مردم لشکر هر که  
 طربند و شما در غلب ایشان در محنت و شما در غریب با هیچ در خواگفتند و غلبش  
 دشمنان و عزای و ستان حابلیل و افک داده بواقع بوستان که نواز مانی بنا یا ما  
 بزافوسرینه و از از ان کردن کشتان باشنا با و اسنان ایچو اثر ایند اینم اما ما شکرنگا  
 سنک خجاییم و ما غریبنا دنیا بلایم ما از کشو و خلوق اندکانیم و در شهر ستم ماندگانیم  
 ما دوستا اهلیند و صلح مختاریم و با دشمنان سکاری ندایم اگر قوم دو مانند بنا  
 در مانند کاز از استواز و اگر از سوختکانی بنا با سوختکانیاز ایجمع بنا تا من و تو  
 زار و بگویم کاحوال دل سوخته ز اشق داند ضرر کفت حاشا که من از منافقان باشم  
 من حال از دست پناشتیا که با پنجاه که میبند پناه با پنجاه آورده ام که نگویم من  
 بیخ و دگر بشم خود دهان زخمها دارد ز پیکانش زبان پای فاسر محض از زخمها دارم  
 بیخ با کواها چنین دیگر کسی خواهد نشان پس هر چه شور حال زان پیکار کرده ما مصید  
 ز دکان بنظر هر همتان شدند مغولستکه منیر و خواهی بود که همراه خود با شهر  
 آورده بود چون انوعا عام زاد پیدا کسی تو حال زاپوسید گفتند که اسپر اگر بلا  
 که با این شهر آورده اند و مردم بنماشای ایشان مشغول شدند و امر و زجواغری در

با وادست بشمر بجا دی کرده او را چند آندند که ملاک شد چون نوز غریب این چنین داشتند  
 از خاک اسپر اگر بلا دلش بد و آمد و شودش هم را که مبادا البخوان که از ضربت ایشان <sup>میکند</sup> بر او  
 باشد هر طرفه سراج سپه تو نا گذاروش با بشهد افتاد صدگانا له نوحه کنند و آشنید که زار  
 زار میگردیدند چون نگاه کرد جمع پریشان بپزد که حلقه ما تم زده بمراهم تعزیت قیام  
 دارند و برادر خود زاد را بمن ملاحظه نمود هر قاپا غرقه و خون نشسته و زیاد بر آورد  
 که با اعاای برادر در کجایی که دیده ام در انتظار نشسته بودیم و آمد و گذارش حال با  
 خواهر خود پیمان نمود و او را با بغیر مردان ماتم تر غیب میبوداری ای دلکشان غریب آنا  
 و ذکر در این صیبت معدود بیست او شراب ماتم تا آتش زده در مرد و زن و  
 لباس در دو در قامت سر و سمن کبک از درد اسپر تا تو باشد بی مضیب کبک  
 که ذایع غریبانت نباشد در سخن ماتم تا آنچه کرده کشور و طعام ناله لب نشکانت خوش  
 کلنا و چین حدیثی در ذکر معجزات محمد صلی الله علیه و آله  
 بعد از آن

حدیثی در ذکر معجزات محمد صلی الله علیه و آله  
 بعد از آن که از بیباکها شکر گذاری حضرت فاطمه العظیما صلوٰه الله علیها و آلائها و احوالها خیر  
 من بعد من انبیا و صلوات الله علیها و علی آله و سلم و ما لشر ذاه و اشیاء بیزبان چون بندگان حضرت  
 بند کبک بنهاد ما توافق تمام کویا و لال و از زبان و از زبان و اولاد شامه این اقوال عاری  
 از جلد آنکه در نسخ بیباک یکی کتاب الخراج و یکی کتاب المؤمنین و یکی نسخه الخصال که  
 که در این فوج بر جنتا محمد بجا ببت بولک حضرت بر کوهی گذر کرد که از بلند آنکوه ماند که اب شیخ  
 میگردید و در بدامن آنکوه فرود میآمد بعضی صحابه بیزبان تر شیخ بشعب ما ندند خبا ختمی بنیاه  
 فرمود که این کوه بر میبندد یادوست میبازید که سبب گریه از کوه معلوم کند که شنیدای  
 با و صلوات الله علیه حضرت فرمود با کوه بریز از جیب کوه بیزبان هر چه جو اذاد که چنانکه در صحاح  
 شنیدند و فهمیدند که کوه گفت بان شواله و در حدیثی بر سر بر من گذشت این پیر  
 میخواند و اتقوا النار الی و فودها الناس و الحیارة بیزبان انش که آتش کینه آدمیا  
 و سنگها باشد من از آن روز که این سخن شنیدم از خوف که با هم حضرت فرمود با کوه ما این پیر  
 و که هر مکن که انش که بریت خواهد بود زای کوی که در میان عقی این تر شیخ خشک شد که دیگر  
 کسی از آن تر شیخ نشان ندید و این عقیل بن ابیطالب کرده که در سفری همراه جناب رسول خدا  
 بودم در دو فرسنگ راه نشسته و از همراه من نبودند حضرت رفتیم تا رسوا شد لشکر

روایت

بر من غالب شد اینجا فرمودی که بروی من آنکوه بگو که پیغمبر بگوید که من از اینجا چون بدایم  
 آنکوه رفتم پیغام رسوخداوار منانیدم آنکوه باین سخن ز آمد و گفت حضرت رسول خدا  
 بگو که ازان زمان که شنیدم که خدا شجاف فرمود و انقوا الثار التي و هو ذمها الثامر و الحارث  
 آمدت چندتا بکر پسندم که این و برای من نماند از من حقتم استم حضرت ابن ابیطالب  
 نقل کرده که در آن سفر حضرت خواست قطای حاجت کند و این بود که چون زامست  
 سازد و در آن سفر از رخت بود متفرقی المقتضون شاره بود و خندان کرد و فرمود استر  
 یعنی پوشنا بپندم از ناگاه آن سرش رخت جمع شد مانند و غیر که دید حضرت و از آن  
 و بگفتا پندم حق و استم در مصایح الفا و ابی عقیبا و در بیت که در آن سفر چندین بوی  
 رسیدیم ناگاه شری بدیم در آن دروازه از آمد پیش رسول خدا و از آمد بگفتا ای کمان  
 الامان و ان هفت شرا علی بدیدم سپید باشم و شد کشتن شرح حضرت فرمودی که از این  
 این چهار شرح میخواهم عرض کرد با و سوال الله بیشتر از اینم که از برای من گادی بکنند و من  
 از او نفع ببرم اکنون عصیان من میورزد و فرغان من میباید و چون با خود قرار دادم که او را  
 بکشم و از گوشت او نفع کنم از من که بچخت از قباندان مناطق و صامت دویش کرد و فرمود  
 که چرا غاصی و با این عرض کرد که من بگری با مرید بد کار و شری زبان آمده گفت با رسول  
 من از برای این غاصی شده ام و کاری بکنم که شنیدم آن جناب شما فرمودید که هر که نماز حضرت  
 نکند از عذاب جحیم بگردد و اینم را بقیله او نماز خفتن میکند از بدن ازان میگریزم  
 میباید بشوی از عذاب جحیم من بسد حضرت فرمود که ای لعنه بر چنین گفت بلو با رسول  
 اما عهد کردم که دیگر نماز خفتن را ترک نکنم و در ادای آن غلط نورزم و بیله خود را  
 بغضایم تا غار را ادا کنند شرع عرض کرد با رسول الله من عهد کردم تا او عهد خود وفا کنم از  
 خود وفا کند من نیز تابع او باشم و در اتقاد عهد تقصیر نمایم با رسول الله فدای تو شوم  
 ای جناب که آما و فرودا بظهر مغرب تا هیره عهد که سابع و وحشیان حضرت از خدمت  
 تو بس از بجزع شکستند و تمام نباتا و هر جهادات ترا طبع بویند و اگر اشقیاء  
 بی حمت میدیدند و میشنیدند بعد از رحلت جناب عهد تو را شکستند و  
 با و لا تو انگر ندند که زبا را قوه بفر و خلم را قدر بفر بپندت حصون جنابهای  
 که بلا بر سر خا مسال عنایت تا آنکه اسیران انجناب که در راه شام وقتی که اهل بیت

پرواض

بدر ناهب سنا پندند ایدر سنان بحد مختار و شب و پد کردان دپور اهل بیت چه پدید و از آن سنا  
چهره شیند **عجلی سید اهل بیت بود نراهب** منحصرتین

دپورالم و کونوالان قانع ستم مسافران سفر مصیبت و عجاوین و از ابای غزرت و افغان و قاتر  
کرده و محاسباتا با فی محنت بیاسفرا اهل بیت با جانتیام مختلط مچنین کرده اند که چو کاروان  
کرنا املو جهر شام شد ند شیعی و زاید پیری سپیدند چو مذکور شده بود که در و سنا اهل بیت  
با جعبت لب پیام پند که سرها و اسپر انرا با و سنا متد لهذا ازان مبر لشکر شفا و تا اثر مصلحت  
دو ایدند که نایان دپور و ایدند پس شهرتد ابو جوشن بیبا اندید و آمد و فریاد بر آورد و پیری که  
سرحله اهل دپور بود بیبا لای نام و آمد و نگاه کرد لشکر دپور کرد و کرد دپور اهل بیت  
در پیش دپور غم مینزد پیر دپور سپید که این چه لشکر است و شما چه کنایند شهر گفت ما  
از ملا زمان پس یادیم و از کوفه شام مبر ویم پیر گفت چه میم منو جهر شام شده اید  
شهر گفت در عراق شخصی بنزد پادشاه یعنی شاه بود ما بجز بیا و رفتن بودیم و ایشانرا کشتیم  
و سرها ایشانرا با اهل بیت ایشان پیش بنزد پیر پیر نگاه کرد سرها بسیار بر سر نیزها  
دید که نور از رو ایشان میدرخشید پرسید که سرها ایشان کدام است شهر طیب است  
لب امام حسین که چون پیر دپور ازان سرها منکر است هبیت ازان در دلش افتاد گفت  
بوی که دپور من چرا بر آمده اید شهر گفت کشتند ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شب چون  
آوردند سرها و اسپر انرا از ما بگیرند میخواهیم امشب بپرتود و ایم پیر گفت لشکر بسیار  
و دپور من کجا پیش این پیر میآیدند در شما سرها و اسپر انرا با دپور من در آوردید و شما بگرد  
دپور گفت برافروخته شایا باشد تا از شیخون محروم منو جانیند شهر گفت نیگو میگوئی  
پس سر بیبا امام زابو صندوق نهاده در صندوق نقل کردند پس هر کس را گفتند که با  
سرها داخل دپور شوند و پاس سنا باشند قبول نکردند چرا که از واقعه ابو الجون ترسیدند  
انفد شد که صد قدر در خانه گذاشته قبلی در آوردند و رفتند پیر امام زین  
العابدین زابا اهل بیت در منزل منگویی فرود آورد و صندوق که در آنخانه بود پیر کرد آنها  
میگردید و میخواه که سر امام حسین را نزد یک ببینند ناگاه دیدند خانه بی شمع و چراغ روشن  
شد پیر تعجب نمود گفت این روشنائی در کجا باشد فضا زاد و بیلوی انخانه خانه دیگری بود  
که رفتند در انخانه بود پیر ازان رو دهنه منکر است دید که ان رو سنا ساعتی باعث

شما

افزون میگردد بدیناچنانی و سپید که همگی را چشامه که آن نداشت و سپید از نظار آن خیز  
 میشود کی تواند برنج محبو با بپند کبی برده داوانی که بیشتر چشم افتا باشد بر روی  
 کعبه اندر غلظت شک آری ای جامنیک در محیط و حبابا القصر بعد از غلبه و زود  
 که سفیدانخانه شکافند شد عا و چند نازل شد از آن عاری خوانوان خوب روی بیرون  
 آمدند و کثیران که در بخوان دنیا مانند بودند کردا و اگر گرفته و او در میان مسکنند  
 بر آمان برنج خوشید مطلقا فال بازان میزند که در و نه ماهه دار کرده بر این  
 چون بکلی چشم سخا ماد و از بدنی فرزند باشد بیقرار آن کثیران میگفتند که طرفوا  
 طرفوا راه دهید که ماد و از بدنی بیاید بهین دست و حرم خلیل الله ساره ماد و اسحق و  
 هاجر و الله اسمعیل و ایل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر و یونس  
 و اسفند فرعون و مریم ماد و عدی فرزند آمدند بر سر صندک چون قاله نزد و در ماه  
 خلق زدن و میگردد نوح و سبک کردند و خوانوان با حال میگفتند که از این و از این  
 خبر اید یتیم میشود تا بدیم حشر از این عظیم برده گویم و گوید سرانجام نا از آن  
 غنای بد آمد و زین نار عظیم سازن ابراهیم بن با حال میگفتند اشد کلثم از  
 شود و رفت کفن از غم شعله آه زده اتش چمن نکند چاک گریه حکیم از غم تو دل پر  
 نند شعله آتش بکفن ما جر ما در اسمعیل با فریانی گوی و فانی با حال میگفتند ای  
 زبج سر کوی الم احوالت چپیت از غم دور و در فو حالت اطفال چپیت دیده مکشا  
 برخ ما جر هجر ایدیه کشت قرابا و زاده من حالت چپیت ز ایل مادر یوسف بدان  
 که کشته و با رحمت با حال میگفتند ای بزنگ غم و حال ما اند اسپر خوش جامون  
 غم که کشته ام دستم کبر یوسف را غلامی نویز و خنالم بومن و غم که غمیت من خود  
 مگر صفورا دختر شعیب ناین اشیا و ادی غم بن با حال میگفتند ایزده کردی غم کلث  
 صبر قرار حکیم کازالت صبر و سکون کرده قرار یا مشه و آه اسپر انور و م که بود  
 پابره نه اطفال تو و ده بخار خواهر و موسی کلم با شعله طور و جلی میگفتند ای ز تو بر  
 تجلی دیدم جا کرده تو سرم اتش هجرت بد و بیضا کرده اسپر لبت که از دست کرده  
 ظالم دو بکل کشت جان پشت بدینا کرده مریم ماد و عدی جان پدر پیمان کرد با این  
 حال میگفتند ماد و وقت حال جوینش از غم ای پدر این چه حالتی است ای شهید



نشه جوی بن حبر و لغت از دست غمت فرخند من بر اسمها چند از این پیکمانو باشد و سید  
 اسپن فرعون با آن قبطیان جوو ستم باز با آن حال میگفت ای زلفها بر کرد و زده در سینه  
 قبطیان جو کرده برین پیمانتم، اینچو با خود از فرعون هم نکرد انتم بر نفس خود میگردد و اینها  
 بزخم ناکاه پیرملا خطه کرد که عماردی بگرا از اینها برآمد که خد پیکری و بعضی از زنان حرم و  
 ان بود بر سوسند فرقه می بیرون آوردند بیک نیاوت میگردد ناکاه ناله و زاری  
 عظیم پیدا آمد و عماردی نو و پنداشد و هاتقی نداد که ای پیر از این روزنه نکامکن که خاتو  
 قیامت پاید بید برد اگر اشو حجاب مپاید فاطمه مادر این نشه لبیان مپاید بطوا  
 سر زند خود از باغ همیشه مو پریشان و زدل شعله زن مپاید پیر از چو پیر  
 شد چو بچو فامد عماردی و پیش نظر او بود که از ان زمان کسی نماند بد و بی او از خوش از نماند  
 می شنید که یکی میگفت السلام علیک ای شهید مادر السلام علیک ای عزیز مادر ای  
 خرم بخون پیکر زارت بگیا است ای کلستان و فاضل شوهرت بگیا است اشک من و  
 بزین کرده آم بفلک صبرانه هر که خاقرت بگیا است اینم گاه این پند نشه  
 کردم پای انداز تو کو جوش نشا و بگیا است دست خود شسته ز جام علم دار تو  
 تن دامن تو خون لبه نکات بگیا است نخل افتاده ز پا اگر زار تو چه شد اصغر ان  
 آغوش و کنان بگیا ز این نود در این باد پسر کرده اند و هماغا باشن بوفه و مزار بگیا  
 پیر بر جلالتون است مینزای بچین آقارت بگیا است پیر شما از استماع این سخن  
 بیوشن چون بچو آمد از ان عماردی و از ان زنان نشانی ندید در آن خانه دوید و ضلی که امن  
 دلان برده آن خانه زده بودند چون عهد کوفت اشکست و مانند نازه مشکا پای با آن خانه  
 و سر صدق ز لچو سر دلغ مصیبت زدگان بکنار و در پیش انرا نیا د آمد و زمانه  
 دوان تکوینت و کفله زار و کربت و انرا بردا نال شوید خون از خشا چون افتا  
 لحن همراه اشک آورد چون مشک و گلک شش انرا که پیوستید و پیش مصطفی  
 افتابیز ابرو آورد انرا از سقا پس پیر انرا مینزای امشک و کلابا خون شست و بر سر سقا  
 نماز نهاد و شمع چو شعله آه پیمان روشن کرد و در زانرا نهاد و بدو زانوی ادب نشست  
 و از ان سیر با آن حال پیسید ابر از بچو خدا روح رو آکبشی وی کل بر مرم زیب بوشتا  
 کبشی مبطرا و دان سخت و ز خدا بر خدا باز کواوی نوشمع دو دما کبشی کچه

شهاد

این نشه از کتاب  
 طبیبان است  
 که در آن  
 نوشته است  
 که این نشه  
 را در آن  
 کتاب  
 نوشته است

انما

شهاد

خاموشی و بی لبی با میباید سخن خود بفرمای طوطی شکر زبان کبیتی من ز نهاداری خوشتر  
 لیک تو بر سر خوان حلاله ز میباید کبیتی ابن اسپر انرا چه نسبتی نوای مانده اسپر نسبت  
 دام المریغ طیان کبیتی کاروانت شپش در بغار ندازد لمان اولی من بپندانم تو مپر کاروان  
 کبیتی پیکفتای سرکان میبکنم که تو از ان جماعتی که وصف اشاپرا زاد و تور پیر موسی و لیل  
 عیبی خوانده ام بحق انخداتی که تو را اینهمه شبر داده و بحق ایضا عیبی که بز پارت تو آمدند  
 که نسبت خود را اینک کن فی الحال لیبای ان امام بچکنا آمد بزبان لجام بگفت من اسپر نسبت  
 نام من شایحین نوکل باغ هدایم نام شایحین حدین با محمد با باین شد با علی زاد و خبر  
 الغنا هم نام من شایحین موطن باشد مدینه مسکنم و در کربلا من شهید کربلا بمن  
 من شایحین ابن اسپر اخوان و بن کودکانم طفلکان من که از ایشان هدایم نام من  
 باشد حسین میگفتای پیر منم مظلوم کوفیان و منم عزیز دودان خاندان منم کربلا  
 اینک و منم شهید دشت کربلا اتزنی که در عمارت خوپین بعد از همه زمان و زود آمد مادری  
 من دختر و شوخدا است و این اسپر اهل بیت منند و بخواه تار و بیمار فرزند من است  
 ایشانرا نیکو دار که در پیر خدا پند پیر پیرا که انسخن و ازان سر منور شنید دستبرد  
 و انسر و نیکو را برد او بر تو و سپینه گذاشت و گفت بخدا قسم که در خود را از تو بر مید  
 تا انکونی که در شایع گناهان توام ناکاه انرا گفتای پیر بدین حدین در قاضان من گناهان  
 نوشوم ان پیر گفتا اسپر منور بدین جد تو ام کتون نوباش کواه اول شهدان لا اله الا  
 چنان ز دامن حد تو دست بردارم بکفر کشد بودم تو ام نمود راه پیران پیران تمام  
 اهل بیت امام زین العابدین علیه السلام شدند چشم انقوم جلد حق بدین شد ظلت  
 کفر هر دین شد ذاع شد بلبل ز نیم ساز فقر پروردان باغ پسین شد آه  
 در ذکر شوخ شدن جناب سؤل بدین طیبه و کفیت آن  
 بعد از ادای ثنای جناب امیر متعال و پس از تکبیل شکر حضرت ذوالجلال جل شانهم  
 حجاب صلا و اوقات و حال عالم حجاب و اکبات بلاد ناپاات و کوا سراسر است که در اثر اول  
 حفر دارد و گاه در فتنه را چینی است اما بدوای عالم ایجاد است تا حتمش را خاک روی  
 غنا کرد و انکه بشارت عزم معجز لزومش کوه و کوا و با امان حق ناپاش باد مناسک است  
 از جمله که امانت امنیع معجز انک خون لفتنا الحیجا از مکه معظمه شوخ مدینه طیبه کرد بد

سفرین مالک که از جمله مشرکان و منافقان بود از عقب جناب سوبیرون و سفر تجمیع تمام  
میزان که خود را با لشکر و سپاهیان چون جناب لکودید که دشمن از عقب سپید محکم علیه  
سایح الانبیا زبان مجربان از ترکش همان خدنگ دعائی بجان اجانبهها دو جانب  
ان کفر کیش بدان پیش انداخته بود که الهی بفرزانی شر او را کفایت کن در حادث  
نای مرکب آنست که در میان فرود آمدن در آنجا موضع زمین کپشید سزاوار نیاید کشت  
و کشتا پدید آید که این رفتار از اجانبه دعای شتاکون دعا کن تا خلاص شوم و باز کریم  
و هر که در این بیستم که از دنبال نماید باز که نام و پیری از ترکش خود بتودهم که هر جا بشناید  
و کوشند امن بر روی هر چه خواهی یا ایشان بکپی از کشت فرستو که مرا بگرفتن چیزی از تو  
و کشتا و احتیاج نیست ولیکن دعا کرد تا آنکه چندان بلا از دست پای مرکب کشته شده  
سزاوار همان جا بر کشت و دیگر سفر در آنها سفر خیر اثر مرکبها بود انشود و یک چندم  
معبد و سپید و ام معبد که بود فرزانه و در شپو و همت فرزانه هم و اسفند گرم کشتا  
و مسافران را بعد مقد و طعام دادی چون بختار شود و از خیمه ام معبد کرد و بعد  
و از وی شیر و خرما طلبید از زن صالحه گفت معذرت و در آید که بیخشی سال و تنگی  
الحوائج خورد چیزی نزد من یافت نمیشود بختا خفی بنیاه نکر است در کوش خیر کوفند  
بنیادی دید که از ضعف ناتوانی از کله نازمانه بود حضرت فرمود که این در خفت سپید  
که از این کوشند شیرید و شمر زن گفت بد و مادرم فدای تو با اگر شپو و ان میبینی  
بدوش اجناب منمبارک بر ایشان ان کوشند ما لید فی الفور و پنا ان کوشند جناب  
که از کثرت شپو پای او بر زمین بنرسد و قدمها از هم دور میکند است پس اجناب طرفین  
طلبید و از ان کوشند شیر و شپک تا انظر فریشتان را با ام معبد داد پس از طلبید  
و هم مالک داشت و در پای رخسار بخت کرخشک شده بود و در یکجا است خیمه ام معبد  
اما از برکت دست و مثال اجناب ان کوشند هجده سال زینت صبح و شام شپو پیدا  
و انداخته از منقار به ما انحرش خیا و منبع زلال برکات سبب بآید شد و بموهای لطیف  
و شپو تران میشد چا خوشتر و خوشتر از عین زار آورد چنانچه هر که سینه و شکر  
از ان سبب بود اگر شپو شپا شپش نیاید میشد و اگر شپو از نبود قوی توانگر میکرد بدوان  
و وقت انبیا سزاوار که نام نهادند و چند بار بر همین منوال بود و خانی که از ان سبب

بپنهان میگردند تا چند وقت گذشت هیچ کس خبری نداشتند چندانکه بپند و بخت فرو  
 و بخت و برکنای آن کوچک و ضعیف کرد بد بعد از چند روز خبر رسید که نشسته بر کوه  
 چپ استید کائنات را از یاد و انداخت و نخل صائم آن سرفراز است بر آن جنس است  
 عالمیان و آنچه کام گرفتند تا بیست سال دیگر بدین منوال بود و بعد از آنکه  
 ناکاه روز دیگر صبحی برخاستند دیدند که انکاشن فنض بر حال باورش فرود چنانکه  
 چند روز خبر نهادت سرور و مرقا امیر و مؤمنان علی بن ابیطالب رسید و بویست آنرا  
 دوستان از مومنان هموم پشورده که دید بعد از آن دیگر مپوه دواند و خشت ندیدند و  
 از یک او متفق میگردد بدند بعد از مدت دیدند که انشاالله سبحان اعجاز از این برک  
 شویا و از قسا آن خون روان گردید و چون چند روز این واقعه گذشت خبر رسید که  
 بر آنند بویست نام مصطفی و نوایه چون مرتضی کلشن آمدند فاطمه و هار و بعضی  
 سیدالشهدا که از خشک سال دم و قطع مطر مرده در ساحت کرنا بدیده مظلوم  
 اشقیای از یاد و افتاد و خبر کشتن این جناب غلغله در کشور ایجاد انداخت و خبرستم  
 خواب الازدید خلق عالم را و ساخت بعد از آنکه درخت دیگر سبز نشد اینچنان  
 در دنیا که در مدد کار می نامداری ال رسول از درختی ثمره از جنای کثر و بیجا  
 با شیم و ما آنکه انتم بر این برای شفاعت اجاب بود و می گد که شیعیان استند بجای آوردند  
 و بیعتی که ایشان کردند بعد از آنکه سیرت بنا که انجمن از اباب کشته شهید کردند و اهل بیت  
 اسپر کردند شهر بشماره دنا برید یادمانند امیر اوم و زنکبا و میگردد اینند تا شام  
 ستم انجام رسانیدند و در آن مکان ظلم نشان نقلی از سید علی و سید شنبود و طبر  
 وفاداری ذکر هر روزی بجای آوردید محاسن بدین ستم ساری  
 اهل بیت و ادرک شام مصیبت انجام نام زدگان شام محنت و اسپر از اوق  
 مصیبت بدینگونه و است کرده اند که چون ناکه کشتان جود و جفا و هودج کشتن  
 عمادی محنت و استلا و اسپر کونلا و اذ اخلوا و العناد شام مصیبت انجام سپه نمودند  
 چون خبر رسید رسید امر نمود که شهر را زینت عوده نمود امر که تا بزرگ خرمی سازه  
 فزاره و قوس و قوس کوس بفرزند مطربا در سر کدوها نشسته و از نغمه مباد کباب  
 خلغله و کوچیرند ناله انداختند و از ناخن جفا زخم برای مردمای حکم ایشان

با انواع سازها صند بزرگ میبکنند ششتر چنگ تان فرتة بیعت بکر بدین  
 اولاد شاه شجر شامی تمام شهر را این بسند در کویا نشند و در حواله  
 خود زاد را اینها میدیدند تمام اهلیت نظام را بر شتران سوا کرده و امام زین العابدین  
 بر شتر سوا کرده دست و پای او را در قلع زنجیر پیشا پیشا امیرند اهلیت  
 از عقیق صد کوزه ریختند و شتر میبکنند اینک مرکز اسپر دبه زار اینچنین وی جفا  
 حشی بگردستی تو خوبنار اینچنین بر غزوان در اسپری ای قضای فریختی بوسه  
 توده مرکز بازار اینچنین در بخای شیخ کین بسپا خونهار یعنی دبه دد  
 خاک بکند نوزم بسپا اینچنین پس از او کوچه امیرند و چون چشم ایشان بر  
 سرکها شپک افتاد بپشامیدند و اگر از دست خطای ظالمان مسکریستند انکاران  
 نیز بر سر اسپر از غیب میزدند و ایشانرا بدرد خود میبکنند که بر غزوی اسپر خود  
 کر بکنند و ایشانرا از کر میمانند مسکردند این چه ظلم آوستم ای فلک کچرفزار  
 با اسپر اندی فرصت بکنال زار التیم جتن بر فرد که داری بفروش گرم باشد  
 آسپران بازار سهل باشد ز جفاست رکاشن استن این چه ظلمست که کوی نکند  
 در انوقت ام کلثوم شمر کشای بپا از برای خدا فنانرا اندا هو میرد یکتا شاکنان  
 کتر باشند خرماد خزان پیغمبر شایم سرها را از پیشا شتران پیروید که مردم مشغولها  
 شوند ما از نظرها مشغولیم و از دیدن سرها اثر جان شویم بکند و بد ما از سرها  
 دور باشم خوشامد در ما کجا انداختند که بیشتر بر بد پس ام کلثوم نگه دیر بود  
 میکرد و بزبان خام میگفت لکه دید از جفای پاسبانانم از سر کویت کشیدم یا  
 نادم چاره در پامان و فیما چون فراق انداختند اندر این حرف زد و در سبکتها  
 شهر ملعون از راه عناد که در آهرا که کثرت مردم بود اسپران از لقا میرد و سرها  
 در چپوشن اسپرانگاه میبندد تا مردم قطاره کنند اسپران از سر مشاهده ان قبایح  
 دولیر چون امام کرده میبکنند فاشست سودا و او سر نابل ما کارها کتتر  
 بجز تو ما را بر سر بازارها بر سنان غم سر عشاق بودند ان این قضا افکند بسرها  
 پای دارها ما اسپران از کاه جوی خجالت میبکیم اخوانی چه با شریما ز اینک در ای  
 ای فلک غارت شو خاندن بر کیش دیگر از سر حیرت شریما شریما سبکها

مگوید من در آنوقت که قهر را این می بستند و عشت مپگردند از کسی پرسیدم مگر امروند  
 عید نازه ایست که جز ندادم این عشت و طریقی چیست گفتند اینچ مگر تو عزیز می گفتی این  
 من سهل با عیدم که بخدمت رسوخدا رسیدم ام و شرف خدمت او زاد و پافتم اینجاعت  
 گفتند سهل ما بختی داریم که جز اسم ما خون نمگیرید و زمین جز اسر نکون نمیشود و اهل  
 فرد میبرد و جز انظام عالم بر هم نیخورد کردن کشید تیغ پی کینه از هلاک کرده خون  
 بیکه نماند چرخ خابرهال اخر بختی مل فلک قرع چون فکند آمد سرشک الهتد و ابعال  
 بر یاد کینه دار قضا کشتن نبی نکند اشنة ست کینه در این باغ یک نهال امروند و  
 ماتم اولاد مصطفی است امروند و ز عشت این زمره ضلالت کشند کوفیان پس  
 مرفعی علی اهل جرم است اسیر شرح سند خال سهل با عید چون خیر قیام مشاثر و شنید  
 اهی کشید و گفت از برای خدا از کدام راه داخل میشوند گفتند از دروان ساعات  
 سهل مگوید بیخیل تمام روانه شدم چون نه های بیخای پدم خم آن نیزها از بس کشید  
 با و سر از بیخای غم شده نخل صیبت با و سر از آن حیان سرها بروینها کپوشها  
 بر از خون ماله کشته تر مگر عیدم ز سرها بگیر و کردن بلند صورت چون لاله بر خود  
 کپوش چون مشکت تر با رها دیدم که مپژ و لپش ز ابنی از لپش برده محبت شیر و شکر  
 لبکه روان شباهت داشت با ووی بی مطرا وید از لپش عجاز و می گفت اینچر ما از  
 رسالت سرو های نازیم نیزه داند در شهادت ما بلند اوازیم سهل مگوید از آن  
 انچه چندان اگر بپیم که بنیاشدم در آن اثنا دیدم که زنان بسیار با کودکان اشکیار بر شتر  
 سوار کرده میبایند هر گز این و ناله کنان بر بخوی بمن رود از که نزد یک بود هلاک شوم  
 که بر گنا خود را بر شتر رسانیدم کوی در میان ایشان دیدم چون کپرم را دیدم گفت  
 الشیخ مگر تو از میان بپستی که کوبه میکنی انکار تو تو با شناسم باید چشم تو چشم تو  
 میانند هر چند که کشت ناله کشته دونا اما سخت بران میماند کویا جز از کوی  
 داری آمدن بپیم بوست نامتاند اینچ تو کپوشی کربان از چپشی کربان ما  
 گزایا خوش الحوال تو خال ما نیست مپینی ندانم حال تو ما اسیر بپیم بر ما بگزان  
 کپرم کن نکند نام ما از سنک عدو انا تو سهل مگوید پرسیدم که ای محکم  
 پیر ای بکین ست کپرم چشم من کویا در من مگر چشم در این ما شریک تو کپوشی

و نام نوح پستان کوردی گفت من بیگم جنتی طیبی بدو ماند که با اسپر خیزی  
 ز شهر و پارو وطن بر کناری بتم زد و کیدی بوی کل جنت من ترا بی نر نای  
 در این بیگمها نر نای جیبی چنین که می بینی از دست فغان از غریب فغان از غریب  
 سکنه ناده ایا نام نام نر نای در نر صبر و شکبی سهل بگوید گفتم اید خنر زیاد  
 ز بود نسب خود را ظاهر کن سگینه گفت نسبت و آل کنی از عهد عزم سگینه خنر مظلوم  
 تشلم عینا مده ام نادشام دیده تر بهر پد خولش پر دم سبفر بدو شهید من اسپر  
 کردیدم بر این چگونیم دستگیر کردیدم سهل بگوید چون ان کورد کراشنا خنر و پرا  
 دانستم که دختر کپش کرا پاجان دم و اهر کرا کرا افلاک کردید بعد از ناله بسیار گفت اید بتم  
 اگر خدای از بی بفر ما و اگر از وی در دل هست تا زنا که من بجان خدمت کار شمایم بفر ما  
 تا از وی تو را بر آورم دیده من کور فاد من سهل ساعدیم و از آنجا خد توام متد و کو  
 جاد پاستا کرده ام اندک گذار عمری باغبانی کرده ام بودم انز و کور که ان بجان فضا آمد  
 بجوش کوش و جان ترا خنر اندک فشان کرده ام چون سگینه دانست که پیر از جمله محبا اهد  
 مختار و از و مره شچیا حید کرا است گفت اشخ می بینی که ما را از پیر خاری و مپا کوفت  
 اسپر بوده مپا دانست پیش رو فغان نیر دار بگو که سپردم را دار بگو که سرها را از پیش  
 برند که مردم بنظر ان سر مشغول باشند تا ما از چشم نامحرمان محفوظ باشیم سهل بگوید  
 پیش ان نیر دار رفت و گفت ای نیر ما من بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی من چکا صد اشخ بنویسم  
 گفت چه حاجت گفت سراما حبت را با سرها از من بپا خد تا حرم بیرون بود از ایشاد و  
 انملو با مپد و از من پاشد از ان بیرون رفت و من بوعده وفا کردم و این چکا صد بسیار  
 با و دادم چو خواستم که دیگر باره خود را بشناسم از کثرت مردم مپد نشد پس انکار  
 حرم محرم و سر شهید از اسپر بند ناد و مسجد جامع که از هر جا اسپر که مپا و رفتند و  
 نگاه شدند ان اسپر از ظلم شکوه کنان بدر خانه خدا رفتند صد ها سینه با غل  
 از جفا های اشقبار رفتند چو چشم اسپر اگر نبال و دسترگان ز بچرخها بجزایر جدا افتا  
 و بیجا ب مدینه میگردند و میگفتند یا رسول الله ویر مسجد و محراب کن دیده بکشا  
 جان ما را این وانکه خواب کن کوردگان خولش را بنکر که چون او دده اند فکر این باب  
 تشنای بیگم و بی نام کن یا رسول الله ما دختران تو ایم که شهر شهر و مسجد مسجد میگردیم

کاه و دخترها و زمانی در میان آنها بسیار بود و بیست و دو نفر از آنها بودند  
 چو چشمش بر بنیاد گرفتار افتاد گفت الحمد لله که خداوند شای شکر از اکت و مردم را از فتنه  
 شما خلاصی داد امام زین العابدین با لشکر پر کفت که ای پسر قران خوانده گفت خوانده ام  
 و محتاج این پسر خوانده که قل لا استعالم علی غیر الی الامور فی القران یعنی ای پسر مردم بگو که  
 و سالتا جری از شما میخواهم مگر دوستی خویشان خود دران پسر کفت بلی این پسر خوانده  
 پس حضرت فرمود و ذوی القربی ما بینم خویشان رسو که دوستی بر ما واجب است تا از حضرت  
 فرمود که این پسر خوانده که واعلوا انما عنتم من شیء فان لله خسر کر و ولای القربی  
 یعنی اینها از شما هم گرفته اند حضرت آن از خدا و رسو و ذوی القربی است شیخ کفت بلی امام پسر  
 العابدین و فرمود که ذوی القربی ما بینم که نزدیکتر اولیاء و رسو الله میباید و فرمود این  
 پسر خوانده که انما یرید الله لیسب عنکم الارجس اهل البیت و بطهر که تطهر کفت خوانده ام  
 حضرت فرمود ما بینم اهل بیت که این پسر اختصاص یافتیم و حقیقت بعضی از شما دوست  
 پسر اینها را شنید که بان شد و از کفتی خود ایشان شد و کفت باین رسول الله و بعد  
 بیا و که من شما را نشناختم پس چهار از سر بردا و رو با شما کرد و کفت الهی من از دشمنان  
 اهل بیت میزارم پس خود را در پای شرافت امام زین العابدین انداخت و در خاک میغلطید  
 و بکفت الهی من با اهل بیت رسول تویی ادبی کردم مرا عفو کن و از سر قیصر من  
 دو کذا که تو میرا قبول کرده ای تا از ایشان در حال عیاشی پرستجا شد نغمه ز دوستان  
 بحق تسلیم نمود و افتان و خروشان از اهل بیت بر آمدند امام بنیاد و اهل بیت اطهار  
 بران پسر قرار گرفتند و بر او ایستادند که چون نزدیک آمدت و اطاعت کردن  
 پسر امام زین العابدین مجتهدا و طالبید بجای خود تا او را بید جبه شهادت ایشان  
**حکایت نذر کردن حنا علی کبیره**  
 بعد از ادای شنای حضرت باوی صلوات و اغراث نشاء و قد نوره مطهر رسول که  
 ایما انکشت و غیره تا پیش از شناختن خشک و طبر بکام مستحقان میوه حنان رسانید  
 شاهدان بمقالا بپشت که از کتاب خزای و محضره الجالی و ابواب العبادین مرویست که  
 که در میانان نایب مصطفی و کلان شمهای باض علی موفقی و عاظمه زمر لجنات حسن مجتهد  
 و امام حسین مقبول بکریا در صفر سن ناخوشی غار صفر دست داده بود حنا امیر

درستقران



و سپید زان و حسین خودم نند کرده بودند که جنات انبیاء رضی الله عنهم و اولادهم و اهل بیت  
 هر یک سه روز و سه بار بدارند چو در سجده پیاپی از شفاخانه و تزلزل من القرآن ماه و شفاء و کفر  
 المؤمنین و کلاه شرفیاب کام این افتادگان سیر رضای بخش منزه و جبیند بود غنچه و غا کرد  
 ادا و روز معهود کردند و ان با نام محظی تمام در یک اتمام و خام بود شاه مرد اطفال و کمال  
 روزه داران خود از خانه بیرون آمدند و جو ان تمام پیاپی بود حضرت با خود گفت که بعد از سه  
 جو با با قدر پیشم که ان پیشم را در خرد سوختن برای تو برسد و لیکن با جود محتوای چه بود گفت  
 کرده قدر پیشم و شمع جواد تو و تسلیم شاه فراموشی است پیشم و جود انجا آورد و صورت  
 کما فاطمه زهرا را باز گفت انچه نشین خلتوش پیشم برخواست و بگفت که صایح از ان جود را بدست آورد  
 که قوی بخیر و نبرد از ان با و ان پیشم را هم و پیش و بعد از ان و در اهل بیت کرده و جود هر یک از اهل بیت  
 یک نفر میان نان جو میل آورد و چو وقت افطار شد سفره کشیدند که افطار کنند که ناگاه از ان سائل  
 پرسید که میگفت ای اهل بیت صفت و طهارت و کرامت این مسکین را اطعام کنید که ان دعا بخورد  
 و که در تنم و شترتیا کرده و غیر از این استادی بخاید و امیر مؤمنان و شاه مرد انفرصان که  
 خضر و قه اوج بوده با مسکین عطا فرمود و سپید زان مشایخ جنات علی و اوصیاء جود  
 عالیشان عمل نمودند انهم نان خود را بسائل داد و حسین نیز پیشم بیدار و الام مقام و بدو و ما  
 ذات الاحرام با وجود ضعف بجای و از او روزه داری طعام خود را بسائل عطا نمودند  
 چو قضا و فاطمه زهرا دید که خواجیه از کا او نان خود را بسائل دادند گفت طعام با وجود  
 گرسنگی چنین بر من خوام نبار که طعم پیچید و شادی غم میکنم ایچه اقا بان من کردند منم میکنم  
 ان پیشم اللحمد انیتهم برکنار نرا انچو در و بعبر کا از آدم میکنم پس خضر هم نان خود را بسائل  
 داد انان بر کنه کانه با انها افطار نمودند و روز دیگر شد خیار روز کا در نفس بخش افشار  
 ان شوق و تهنیت ناری و ذوق خواران بر سخنان کرد و ن نهاد فاطمه زهرا انچو او یک صایح دیگر از  
 جود من کرده و ثلث دیگران پیشم را بدیش پس ان ارد را انچه کرده برای هر یک و قوی تر پیشم داد  
 چو مؤمنان که افطار بجای آوردند اذاد فاطمه زهرا حجابها را سفید نهاده هنوز از ان طعام  
 لغز و کام نبرده بود که صد ابرام که سائل میگفت کرای پیدامان و ان غنچه و بنیان منم بدیشم  
 ان مساکین که با تشرف و جوع خست و بران از دم از انبیا بر افروخته غریب حال خود در مانند  
 و احسان این خاندان مرا با من در خواند و امش از سفره گرم نانی و جسم بدشایم را اجابتی

قبول

دید شاه را سبقت نمودن خود را بسیار عطا فرمود و همچنین فاطمه زهرا و حسن بن علی  
 متابعت کردند و انشاء خالی افطار نمودند و در سیم که سفره افطار قرص خورشید  
 را بر طبق اتمام نهادند فاطمه زهرا را هدیه نمودند و در وقت یکم جو را دستا کرد و تمام  
 را پیشتر بعد از پنجتن نان چون زمان افطار رسید بدستان در انشایک حسن بن علی که در آن  
 چوبیده پلین بدیدر آن طفل بیچاره و در آن افطار نکرده بودند یا سید انگر آ  
 افطار خوانند که در چوسه سیم باز کردند و دست افطار در آن نمودند که تا کاما و از  
 از پشت در اما که کسی گفت منم غریب با وجود پنهانی از کرسی کی بجای رسیده و طاقم  
 طاق شد و اصحاب امر برای رختها پذیرا می کردند و در بلبلان رسانید امیر جوانان از  
 سدا انسخه بجای بنیاد شد بیچهار تمام قرص نان خود را بان فاکام رسانید پس فاطمه زهرا  
 و حسن بن و فخر همگی فریاد خود را بسیار دادند و انشب هم باب افطار کردند و سکر  
 الهی بجای آوردند چون خبنا امام حسین از هم پیتر بود شکر با افطار کرده بد نشوید  
 ایچا حسین آخالی چرقد تفریق یک پیام بکند آخالی اگر خدا پیش بود نوشته راه کربلا  
 بود یاد کرد کندی بازان کلبه چشم پر بکا پیش بود مرو سبک در وقت رسول  
 خدا هم چنان بود که طبع کینا فخر بود امام بکر غنای خیر بود و برای دفع شامت اعداء  
 سنگ تا غریب شک سیر چون احوال فاطمه و حسن بن مجتهد شاهرا و اطلبید و دست  
 انصاف که فخر با اتفاقم بخت نامد پند ز آمدند و موسی که هم چنان از نخل بار ندا جناب  
 رسول خدا گفتی علی سبک در بار و اشاره نخل نمود و در نوپای اندرخت رو و بگو که در  
 خدا سبک بود که امر و نماز امیر مندرگزان مرو پستنا ز امیر و ثنا که چو بیای از نخل سبیم  
 و پیغام رسول خدا را رسانیدیم دیدم که در ساعت بر اندرخت خرمای ظاهر شد بنویس که هر که  
 چنان شاه نکرده بودم بعد از آن بکان بکان از آن خرمای پیتر و بر زمین افتاد و من  
 بر چپدم و بر سید پنهانم پس سید را بود اشته و خدمت رسول خدا گذاشته انصاف  
 خاندان اهل بیت و الحضان خود تا هم از آن خرمای محظوظ شدند و انحضرت خود نیز قدر  
 تناول نمود و قدر از برای اطفاک خود سار بر داد و ان اثنای شریک از جانب بیچایل فار  
 و سوره هلاله را بجز و بیرون ان اهل بیت خود آورده ای بر اندک خلعت هلاله  
 عطا کند و در خود بر فقر و بیوائان با علو و کجا بود در وقت که طفلها چپن کینه

در نشانه

و نشسته بزنجیر حفاقتش از کربلا شام یابن نهج میفرستند تا داخل شام و مجلس بنید بلبسته  
 اید سنا لشنوبید که چگونه اهل بیت بآن مجلس درآمدند و چه دیدند **مجلس**

### رفتن اهل بیت مجلس بنید علیه اللعنه

تشنگان مجلس الرواستکان و بنجرستم ناظران سنا طجرو و جفا و محذقان شید محنت و بلا  
 پداسنکونه و فاش کرده اند که چو سرهای شهیدان و اهل بیت امام حسین را داخل شام  
 ستم کردند و آنرا در نزد پدید مجلس از اسنه و خود بخت زونکار نشسته و تاج مکتلا  
 بد و با قوت بر سر نهاده بوزگان شام را طلبید و گفت که ناسرها شهیدانرا بجلس ان بنجیا  
 دزادند و کپسته که در چنین بوردسرها سربال عینا امام حسین مکره میفرمود  
 لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی کثیر اینکلمات را از آن مهینر میپسندند که شخصی در پیش روی  
 النوریاک میرفت و شوکت و الرقیم کا نوا من انا نبیا عجبا و امچواند چو باین برسد که  
 ام حبت اخا الکفوت بعد خدا سر شهید کربلا بجهنم دز آمد بربا فضع میگذشت از من  
 از قصه اخا کف عجبی است پس بزید طشتی زین طلبیده سرامام مظلوم زادگان طشت نهاد  
 و سر پاشیدند از در پای تخت املعون نگاه داشتند انلعین بکین زامید بد و میپسندید  
 اسم صلح بر او با و میگذشت تا سیر تمام شهدا مطلع شد پس امر کرد که اهل بیت را داخل  
 مجلس کنند چون شدند امام زین العابدین با چند نفر پسران او را امام که باقی مانده  
 بودند در غل و بنجر فای پای ایشانرا بسته بودند و بر گردن ایشان غل سنا سنا  
 بودند اید سنا اهل بیت را بیک در میان بستند و امام زین العابدین و ام کلثوم را  
 بودند بر پشته کف زین سکته را بهم بستند بودند سنا پسران را با ایشان شریک کرد  
 بودند و هکوی بر پشته ماد بکرحیان تنک بسته بودند که اگر یکی از ایشانرا میکشیدند هکوی  
 برو میافتادند و هر یک از ایشان که در راه رفتن کونا همی میکردند تا زینانرا کشتا و صیر  
 زلا نه زار شد تشنچرخ یکدسته برای تخم بزم بزیدان بسته خوان نموده کل سنا کون  
 ببلغ نبی هم فکند بیشتر زنا تشنچی فلك خراب و وی ظلم کن و بجنا نرا سنا خانرا  
 کتی ز ظلم خراب جرم ال علون راه بیددی نشاند بخار هتو میگردی بزیر ظراف بر  
 پیغمبر مکر بنویسند از خراب جای که چنانچه خرابیایان زدی ناست برو که خود  
 اهل حرم کناشو پس امام زین العابدین را بزمید کرد و فرود که ای بزید نور ان خداست

سپیدم که اگر حضرت در کتومنا را با نخال ببیند شو چه خواهد گفت که بیند فاطمه را بیند  
 بقرار سبز هنر یار هفت شتر کام و اشکینار کریر بیند او سرفرزند خودی بیجا کودکان  
 بستن زنجیر از جوی حفا خود بکوبان و چه خواهد کرد زهرا ای یزید مینداند عذاب  
 نفر و مله من زید ای یزید خوب کردی که در خندان و سوختن او اسپر کردی حاضران  
 شنیدند که با او شاهدی اعمال بگریه در آمدند چنانچه صفا گوید زنان ابوسمینا از خانه  
 بلند پس انما و امر کرد که همه بیجاها را بریدند و غلبه را از او بردند و راه مکر و چله سوهان  
 طلبید که راهی که در کون نام زین الغابین بود بدست خود او را برید چون در آنجا رسید  
 پنا گوید بر سر نوید شرافت او ای کشید اشک خونین از دیدن ما با او دید چو زینب خوانون  
 سرزاد و خود را در و طشت پد چشم دلش بر منک افتاد غرقه اشک بدام افتاد  
 دست خالک او هر جا که او تر شد رفت و پای کربا افتاد پس زینب خوانون زمانی در  
 خون کار کرد پس ای کشید و سرگرم سپری ننداری بما چشم پرستاری نداری  
 نموده و امتحان بشرطی محشم پر خون کاری نداری و عاقبت قرآن و عاقبت  
 خیر لپان از حفا کاری نداری اسپر ازینت نظر کن سرخ اینچه خوار بی نذر جواب  
 ناحی کو پانوا پس که بگو کوشم زاری نداری کی افکار طفاکتت خبر نیست میند  
 نوذاری با نداری در انوقت بی ازینهاشم دو خانه میزند بود از صفحان زینب بگریه  
 آمد کو پادرجوان پنب میبخت من ای یکس خردارم و خالت دلم میخوانم و مفاکت  
 برار کشته شد حالت خرابت کی ناند که از هجران کیاست اسپر یکس کوچ خانمانی  
 ناز یکجا و صد خاد و فغانی تو ز او کادر سو کرد کاری هم پر طاقحت نداری  
 سرزای هر هنر کشته خوار چنین بی پرده کل آمد بازار دلت شکست فریاد و فغان  
 کن فغان از کتبه های شامیان حاضران مجلس زنان هاشمیه فغان در آمدند عبدالم  
 بن حکم یزید پلید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و نسل هاشمیه را نیز را بسا  
 کردی یزید هاشمیه باو گفت که اینچنین است چنانچه اینچنین است که محمد از او  
 سر او نشانید فلک سرخینا امام حسین را بیند خود چو خیزر طلبید بر لب دندان  
 لغزش میزد و میبخت کاش بزرگان بنی امیه حاضر میشوند و میبیدند که من چگونه انتقام  
 ایشانرا از فرزندان قاتل ایشان کشیدم او هر روز که از حالها برود و حالها را مشاهده

نبود گفتای برید قطع اقصی پانصد دستهای نوز قطع کند ایضا بحسب خود دیدم که مدتی پیش  
 این بچه دنگ را میسوید و هم چنین بزاد و شتر امیر خوشنما برین جوانان همیشه میگفت خدا باشد  
 کشندگان شمار او لغت کند ایشانرا و بر آنجا بعد از آنجا در ننگ برید گفتای ابوهریره که حق صحبت  
 نوز ابار که خود منظور است مبرم نوم نور اگر در بنمندا ابوهریره گفت و اعجابا و اعجابا که حتما  
 ما را با حضرت رسول و منظور است و با فرزند او در جندا و ابتکارها میکند تا آخر اجل بر برید  
 مری که در او زندگی از علمای بود و انجلیس حاضر بود که اینسر کپیست و این اسیران  
 حکم است که با اینهمه استمکار حکم آباورد سنبر بنیداری مگر معرفت صاحبین شرح  
 من تو جو با اینتریکو گناهیست جو ادا کند ز چه پیرها است که جدا و زده دین شرح سرفا  
 بود سجنایند و فریاد برکشید و گفت که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و از  
 خدا شرم نمیدارید میان من و داود و فرزند بنیامین است هر ملد و میان اهل صلا  
 منو نیز شکر کند کفتم که در حق ایشان استکبار است بیچاره دادی بنای ایمانرا بگرد  
 از تو خدا داد این اسیران شکست تو را اگر شخواستی بین تفاوتها از کجا آنگاه این  
 در خشم و غضب گفت نه تو ساکت شو که پیغمبر را فرود که اهل ذمه را میبندد اگر کسی با ایشان آرد  
 و نام من خصم او باشم چگونه گفتای لعمری که از برای و نجایند و چو نصر که در دین او بنشیند  
 با تو خاص کند پس مرا قتل فرزند خود خواهد کرد که اینهمه استمکارها را بشا کرده وای بر خود و  
 خدا این با تو خاص کند ما ندیدیم در حق خود شکر که پستان تو که زندهای بزبان و بر چنین  
 پیغمبری که در حق ما یکا انکان سفارش منکی کند با ما تا خوبیهای ما در محل قصاص و این  
 برید مستغوشد گفت اینرا برید و سر را برید چه بود گفتای بیچاره من از فرزند رسول خدا شرم  
 نپشم بگو نام اهل فدای او کند تا در روز قیامت با شهیدان محشوشوم بخواند و انصاف  
 برد او بر سپهر کند او گفت موفدا تو ایسر هدا پیم کردی برای فیض شهادت دلالت کردی  
 بد کردی با او که نبوده ام غم نیست چرا که فیض شهادت در دینتان کم نیست ز حال ذرا اسیران  
 دم بینک آمد زود هر چنان شیشم لسنیک آمد نظاره کن که مرا میکشد فریانت گواه  
 باش مجتربا اشیر که من شهید تو ام امت سوا لله اقول شهدان لا اله الا الله میگفت  
 من بر سر کوی تو قرآن میپوشم فریاد تو ام امت مراد و با خونین گفتان طلب کن که خیر  
 کوی شهادت خطر است سر گذشتیم خیر کندم دلذاری او را از داغ

با این شب

خان

المهاری و خوشنما بر عشقش نگذار در کوه و کاری کشتگان و بر تو خوانند در این روز  
 چه پیشه چه چینی چه کلی چه خاری بعد از آذای که شهادتین آن ناز منتهای جام شهادت  
 بر سر کشید و بخت با خرامید بر آن پا و نیازم که سر کوی وفا شیبندش کند از دور و شاد  
 کربیا همی ناز سیر خاک درم ای جا ما سر روی تو دارم نکتم مثلاً مر و بستیکه چو رود  
 با خورید پدیدار کرد که اهل بیت نبرد یک و آیند و زبانتکم کشانید چو نرد یک آمد  
 از ظاهر یاد بر سپید شخصی اشاره بر زین خانون و ام کلثوم و صفیر و رقیه و ام هانی کرد  
 این پنج زن غمین زاویه رحمتی این خمس جفانا تر دیوانی و لاجب شایع وقت ماتم داری  
 بر این عفا که سوشان کشتی بزید و کود که دید در عجم الیاده و نکالبر امام  
 میکنند دو کوه دید گرم اشکباری دو کلد ستر شاخ سوکوار دو پر وانه بخون دل  
 طپیده دو شمع از یک کبریا سر کشید دو نخل از داغ دل کلا کفنه غم دل با کسی جز  
 نکفنه یکی ستر کبریا کرده دوری فدای اهرش شریاند و صبور یکی شیب از خون  
 پیش و دنا فلک نگر از آن برقع که او دنا نیند تا که نامحرم برویش بر پاشیده و مجروح  
 بزید کفشکد ایند و کود که کشند کفشد یکی فاطمه دختر حسین و دیگری سکینه نام دارد  
 چو سکینه نام حسین ز اشیند و سرید و زاد و مجلس دید بگرد و گفت کای بر کشته رفت  
 چراغ بود داری از کار نداد هیچ بوی اشک کای کز داغ میروید بکلزار اگر کویم فلک  
 با ما احکری تو و خشک استود بیکبار سیرایم بطشت ز تو نهادند بو کافی اگر سیر  
 نزاغار نباشد جای ما این خلیل ایچرخ یکی چشمی مال و دیده بردا بزید گفت اشکین  
 چرا انقدر کرم میکنی سکینه گفت ز دست لنگر غم چون نام خوشم باک نماتم چون نام غم  
 سکیم زارم اسپر ندارم بار و هم چون نام چرب کرد کوی زار نالد مرال چو سوخت  
 عالم چون نام برهنه و کشاد مو بر پیشان میا عزیزم چون نام بزید گفت چرا دست  
 خود زاد و پیش رو گرفته سکینه گفت حکیم معجز اینست که بزید پرده حرمت ما چرخ دید  
 دستم از دامن پازان وطن لست ز بجز بوی تو کشید اینم دید که نامحرمان ما شاد  
 دید که بیاندید نیست خیز که کم خایل و دست نشان زوه رسم کشید دل ما را  
 بغم خود بگذار ما نذاریم بگو گفت و مشیند ز غم دل کشتو نونا پالت این کشته  
 ظلم تو برید که بودید اینست ایند اینم من دیدم از چشم تو دید بیشتر ناله بود

با من فودنم پشدا زجان نویند بزید گفت ای کینر یوسن خلع کرده نامرد و مفا  
زاع تا بچ دوامد تا به پیش گرفتار شد سکنده می کشید گفت کربانیر و زکرمایه گرفتار  
مبا دوا بیی شلدوید و خوارمبا ایضا ما از ستم و جور تعجبیدم نشود بهر کفر و تکبار  
بیه کاشن شوین دور بدنی بدله با ایسجیکتم کرمین افکار با مقدم صد بدید

### دیده نیال هلیکت در شام مصدیت انجام

مدیدت کتابچه احدی را ستر که کوز میخیزد و مخازن کرامات که ملو از لاله اشراغ است  
در کف اختیار زیند ویر کزیده و جیب پید به خود گذاشت و صلوات و افراش حضرت با رکاه  
بخنار سبکو کهرم خلوت الهی و معتدلسر این غیبتها می خالق عالم کردید چنانکه هر فردی از  
افراد عالم ایجا در چو او میریاد از نادان و عارف و موافق و مخالف از شمر بو سنا کرامات کرامت  
و ذائقه انصاف صنف خلایق کردید چنانکه در کتاب خراج و کفایت المؤمنین و حضرت المجالس  
مسطور است که در وقت نماز سید المرسلین یعنی خورشید سپهر رسالت خیمه صراطی بر کعبه  
متکای تمام داده و زبان معجز نیابادی و عطر کشادی این ایات و اثار و تلاموز فرمود که اللهم  
اذا هو ما ضل صاحبکم و ما عوی دوانوقت مرگ از قریش حاضر بود پیشا بانه گفت که رفت  
بر اللهم یعنی کفران پیوستم و ایمان نییادم بخدای ستاره حضرت رسول و غضبناک شد با  
مخوف فرمود که حقتم بر قوشی مسلط کردند بعد از یکروز از امر و با جمعی از اقوام خونخوار  
شام شد و اثنای راه شپرد بدند زده لبها برانملعون افشاده و خوف زیاد برداش  
متکوشد جماعتی که با او بودند گفتند تو ایچر شد که چنین خوفناک شد ما هم با تو رفیقیم  
و شپرد دیدیم چونست که اضطراب تو از هر پیشتر گفت من از شپرد خونخوارم و از دعا محمد  
دام و الله که ما سگ و تراز محمد و ذیالانما اینت و هیچ کس کذب از او خبر نداده چون شب شد  
و در آمدند و داد و پناخورد جانپادند و بارها را بد و داو خا پل کردند و در میان بدو  
خوابیدند بعد از زمانی شیخ عظیمی در میان ایشان دوامد و از هر مردم فافله و کدشت  
و چون اتماع و سید اعضای او را پا و پاره کرد و استخوانش در هم شکست و در میان او  
در انوقت پیشینند که میگفتن یقین میدانم که سخن محمد و روح نخواهد توان بگفت  
و روح بخش و اصل و کجا می کردید و بعدا الهم پیوسته ایچم در معجزه حضرت آنکه و وز  
مخارج و ولایتها بر او نشسته و از هر ما مضنی و میا بود نا آنکه ذکر طعامها در میان او

از اینجمله گوشت مذکور شد و آنچه ظاهر و نه بود که من مد پیش که گوشت بخوردم یکی از  
 انصافا حاضر بود گوشتک داشت برخواست و بخانه رفت تا آن گوشت سفید داد به من و دو پیر  
 کرده و بر لپ خود داد بخند و سخا خنی پناه آورد و چون تا طعام حاضر شد حضرت فرمود که تمام  
 اصل مجلس بخوانند تا حاضر شدند پس گفت لبم افه بگویند و بخوبید و استخوانش را پس  
 حجاب موجب فرموده عمل کردند پس آنجا فرمود که تمام استخوانها را جمع کردند و آنحضرت دست مبارک  
 بر آنها پدید فرمود بر خیز بفرمایند خدا را گوشت سفید شده و در بخانه صاحبش نهاد و آن  
 پس پیران عقب گوشت را داشتند پدیدش از خانه بیرون آمدند گفتای پیران گوشت سفید از کپش  
 که شب است بگو سفیدت را پس گفت بخدا قسم این گوشت سفید از ما است که حضرت پیغمبر او را  
 بجهت ما زنده گردانیده اند بخندمت خیار سوا الله آمد حضرت فرمود با مردم هدیه تو با رسید  
 جزا الله خیر یعنی خدا ایتم بر تو رحمت کند از آن بن مالک مرویست که چون حضرت رسول خدا  
 بمکه پیر کثیری را آوردند در هشتاد و یکم و پیدم مرده بود و مادر ام سلیم بنکاح ابو طلحه بود  
 و ابو طلحه تنگدست و پیریشان بود و بسیار بود یک یک بکشت و دو شب بکشتی که طعام نیافتی بگری  
 مادر من مشغول بود است آورده بود از آن آرد کرده نان پخت و آنکه شیر از هینا پخته  
 بزبان و پخت پس مرا گفت برو ابو طلحه انجو اننا ان طعاما را با یکدیگر بخوریم من شادی کنان  
 بیرون رفتم بامیدانکه منم چیزی خواهم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم حضرت رسول  
 با صحابه خود نشسته است من بی اختیار گفتم یا رسول الله مادرم ترا میخواند آنحضرت از او و خاوی  
 برخواست و همه اصحاب را گفت بر خیزید که بخانه ام سلیم برویم پس آنحضرت با جمیع کثیری بدو خانه را  
 آمدند بعد از آن حضرت از ابو طلحه سؤال نمود که چه چیز آماده کرده ابو طلحه گفت با خدا که ترا به  
 خلق فرستاده از دیروز تا حال چیزی نخوردم حضرت فرمود پس تا دام سلیم بر می خیزد خوانده و از  
 برای تمام اصحاب خرید پادای ابو طلحه نویسنده و ابو طلحه بخانه رفت از آن پرسید که در سوخته  
 و صحابه را برای چه خواند ام سلیم قصه و فرض بخوبی نمود گفت من از آن عیب تو فرستادم  
 و از خواندن آنحضرت خبر نداوم ابو طلحه بیرون آمد صوت خال را بعضی رسوخدا رسانید حضرت  
 فرمود ما بخانه در او ابو طلحه آنحضرت با صحابه را بخانه داخل کرد حضرت گفتای ام سلیم و فرمود  
 بخوبی خورد را بنیاد آورد و حضرت دست مبارک بران مالید و انگشتر از همد یکدیگر کرده  
 فرمود که ای ابو طلحه مرده نفر از اصحاب را بخوان چون آمدند فرمود بنشینید و لبم بگویند



بنا انکشان من طعام بخور پدا ایشان بفرموده انحضرت عمل کردند و هم میفرمودند و ان خود  
 ایستادند حضرت ایشان را و فانه فرموده نفر دیگر را طلبید و هم چنین ده نفره نفر میفرمودند  
 نای دیگر آمد تا آنکه هفتاد و سه نفر از آن یکفرض پیش رفتند پس حضرت فرمود که ای ابو طلحه و ای الانس  
 بنایید تا با هم طعام بخوریم پس انحضرت و ایشان همه برخاستند بعد از آن حضرت و فرود ای ام سلمه  
 بیا و قرص خود را بیا و بخور و بجز کس که میخواهی بده و انحضرت بیرون رفت ایضا معجزه ایشان  
 است خدا دوستی آنها را بجز معجزه ای نکرده اند که حق را شناختند و مثل حرمش تو نمودند  
 چنانچه با فرزندت حسین در کربلا انچه ظلم کردند و اهل بیت او را اسیر و او را شام بیاوردند از  
 مهال چقدر در شب بید **نقل از کتاب منهای نیکو** و در یکسوی انچه بیاوردند  
 در بخاران نواله او بر سرش **آب او کفایت سید** بزرگت و غم مناد با مساله  
 ناکامی و مشقت کوشش کنای و غیره **سجاد ع** بنیاد هبوطی مجرد امه و خود  
 برستی انچه نوایا طلب بخور و معینان دار الحزن بخور و اخبار بدین بنفاد روانه کرده اند  
 که روزی شخصی بخند شایع طوفان کربلا و عقوبت اهل بیت است سید الشاجدین و از همدان  
 و زینت الکریمین امام زین العابدین ع آمده است که آن مصنف طب من بخور و ای  
 نوحه حقیقه کامله میجوی بداند که خواجه از مانند نصیب کس مردم و جمعی از نصیب آوردم انما سرانند  
 که خبا شهاب سرخو این بندگان بهمان و محفل از زویم زامنک و رشک جنازه ایدان پرورد  
 نعمت مصیبت و انهمان سخنان تغزب چون اسم تمام شنیداهای از سپین پر شوک شهادت فرمود  
 ایندم من بعد از او که از روزیکه سال داشت که از خبا شنید الشهادت بر سفره بلامه باشد  
 ترک لذات کرده ام بجز از مانند الم و سوا شرب اشک مادام در این مادام اکل و شرب نکرده ام  
 من که از نعمها کونا کون اندوه پرورد بلام دست خواهر از غیر انکشیده ام انمرد عرض کرد که ای سرور  
 محنت مصیبت و اسپدالم پیشکان غرض از اینچنان است که محلی از استر جمع را بهمان تغزب پدید  
 خواستم منظور من است که ذکر مصیبت شهادت و انجلوس مذکور شود و مجاز از فیض کریمین  
 بر شهبان مخطو کرد ند چون اهل تغزب را سحر حلقه از خبا شهاب و بنیبت با پنجه بی ادبی نمود  
 چوپایا کربلا اسم تغزب شهادت از شنیده فرمود بر من واجب شد که اجابت فرمودم و نام و مجلس توایم  
 پس انمرد در عهد خبا شهاب کربلا بود تا انچه خود رسید چو امام عزیز داخل شد محاسن پدید  
 که آه از محاکم سوخته و افغان و مترجم از اشک دوستان و استادان چون کل حضرت